

# ناپیدایی پاکسازی

در بیستم اکتبر ۱۹۸۸ کمیته‌ی مرکزی سی‌پی‌اس یو حکم صادره در چهاردهم اوت سال ۱۹۴۶ درباره‌ی دو مجله‌ی زوردا<sup>۱</sup> و لنینگراد به‌عنوان روشنفکران و صاحبان قدرت خلاقه‌ی خطاکار و مرتد نسبت به معیارهای لنینیستی در روابط حزبی را لغو نمود. ما از وادیم بارانوف منتقد و پژوهشگر ادبی خواستیم نظر خود را درباره‌ی این حادثه‌ی مهم حیات فرهنگی کشورمان اظهار نماید.

یکی از مهمترین تجلیات پیروزی دموکراسی و گشادگی در دوره‌ی پروسترویکا، گشایش و فراهم آمدن زمینه برای ادامه حیات فرهنگی کارهای ادبی بوده است که از سالها قبل معضوب واقع شده بود.

از آن جمله آثار میخائیل بولگاکف همچون داستان دل‌سگ<sup>۲</sup> و نمایشنامه‌های جزیره‌ی ارغوانی و آدم‌وحوا و موج جوانانه سر و شالوده‌ی دوزخ و شونگور<sup>۳</sup> اثر آندره‌ی پلاتونوف و داستان کوتاه "ما" نوشته‌ی اوزنی‌زامیاتین که حالا برای همه آشناست.

برخی از کتابهایی که بعدها نوشته شدند و هرگز منتشر نشدند از نویسندگانی هستند که با زمان مافاصله‌ی چندانی ندارند مانند الکساندر تواردوسکی و ولادیمیر تندریاکوف و واسیلی گراسمن - که اثر تفرلی او به‌نام زندگی و تقدیر درخور توجهی خاص است - و از معاصرین ما یعنی ولادیمیر رودنیتسف نویسنده<sup>۴</sup> رداهای سپید و آناتولی ریباکوف نویسنده<sup>۵</sup> بچه‌های آربات و آناتولی پریستاوکین نویسنده<sup>۶</sup> ابر کوچک طلائی که کتابهای آنها بالاخره به‌زیر چاپ رفتند.

## 1. Zvezda

۲- داستان دل‌سگ توسط آقای مهدی‌غبرایی ترجمه شده و در سال ۶۸ مرکز فرهنگی و هنری اقبال آن را به‌چاپ رسانیده است.

3. Chevengur

همچنین به خوانندگان شوروی این فرصت داده شد تا با آثار آن دسته از نویسندگان روس مانند ولادیمیر نابوکوف و ولادیسلاف فربس و گئورگی ایوانوف و ایرینا اودیوتسوا که به دلایل گوناگون در خارج به سر می بردند و در سال ۱۹۸۷ به زادگاه خویش بازگشتند نیز دسترسی پیدا کنند.

تعدادی از آثار نویسندگان شوروی در خارج چاپ شدند مانند دکتر ژواگووی بوریس پاسترناک که حالا آن کتاب هم در دسترس خوانندگان شوروی قرار دارد. محدودیت‌های کهنه‌ی بوروکراتیک و تضییقاتی که در عرصه‌های گوناگون کار هنری وجود داشته‌اند از بین رفته‌اند و این حقیقت دل‌های عشاق ادبیات را روشن می‌کند. تنها کم و کسری مصیبت‌آمیز دوره‌ی آزادی، جذب و تحلیل تمام ثروتمندانی است که مجلات ادبی ما را قبضه کرده‌اند و این انسان را غم‌زده می‌کند.

تصمیم پولیت بوروی کمیته‌ی مرکزی سی‌بی‌اس‌یو برای لغو حکم توقیف مجلات زوردا و لنین‌گراد هم موجب مسرت همگانی است و این حرکت بایستی در مقابل پیدایش زمینه و جریانی که از آن بهره‌مند می‌شود و رابطه‌ی بسیار نزدیک با آن دارد نیز به‌کار گرفته شود.

حکمی که در سال ۱۹۴۶ داده شد تاثیر یک افسردگی پاش را داشت. مردم شوروی و روشنفکران خلاق آنها پس از پیروزی در جنگ علیه فاشیسم چشم به‌راه آغاز یک مرحله‌ی جدید در زندگی فرهنگی کشور بودند. مردم امید داشتند که سبدندی‌ها - که در گذشته دایره‌ی عمل بسیار وسیعی داشت - و آزار و تعقیب اعضای جامعه هنرمندان و روشنفکران (بیا بید بحث راجع به تصویرگرایی و تقدیرها را که در سال ۱۹۳۶ بین دمیتری شوستاکوویچ و وسولد می‌برهولد جریان داشت دوباره راه بیندازیم) به‌پایان برسد.

متأسفانه این امیدها چهره‌ی عمل به‌خود نگرفت. رای استالین بر این قرار گرفت که فرمانهای قدیمی و روشهای اجرایی همچنان لازم‌الاجراء باقی بمانند و این که آن معیارهای پیشین در سنجش ارزشهای هنری از حوزه‌ی هر نوع تغییری درامان باشد.

می‌دانید بافدترین جنبه‌ی حکم و به‌دنبال آن اعلامیه‌ی ژدانف چه بود؟ به‌احتمال قوی لحن و حالت آن، بر بیشتر معیارها و ضوابط اولیه سایه و آهنگ تجاوزکارانه‌ی سنگینی می‌کرد. و بی‌حق شمردگی مستبدانه‌ی در روابط مردم حس می‌شد. یک فرد حق انتقاد از کار معینی را دارد اما تا به‌حال شنیده‌اید که به‌کسی حق بی‌احترامی به‌شان نویسنده‌ی را داده باشد؟ ژدانف از آداب و رسومی که در طول نشست و برخاست‌های سیاسی دهه‌ی سی شکل گرفته بود پیروی می‌کرد. او به‌موافقتی که از آنها خوشش نمی‌آمد حمله می‌برد و وقیحانه به‌آنها هتاک می‌کرد.

در حکم به‌میخایل زوشچنکو و آناخمانووا مهر نویسندگان ضدانقلابی زده شد. بدیهی است یک چنین برجسی امکان چاپ آثارشان را از آنان سلب می‌کرد.

صدور این حکم و سخنرانی ژدانف یک نوع دید و سنجش بی‌اندازه به‌وی نسبت به آثار ادبی ایجاد نمود و بدون هیچ تعارفی پیامهای آنان را وارونه جلوه داد. مثلاً کسی که امروز داستان کوتاه و بی‌ادعای ماجراهای یک مقلد میخایل زوشچنکو را بخواند

می‌بیند که هیچ اثری از دست‌انداختن و یا اغراق در مورد زندگی در شوری در این داستان وجود ندارد.

من به‌عنوان یک مورخ ادبی معتقدم که ما تا تحلیل کامل اثرات مخرب اعمال استالین و ژدانف در سال ۱۹۴۶ راه درازی درپیش داریم. من مطمئنم در آن زمان در سال ۱۹۴۶ آتیهی کاخ بر جای ماندنی نظریه‌ی "هنر همخوان" در حال پایه‌گذاری بوده است.

این نظریه تنها تعریف مخصوصی از امکان یک نوع ناهمخوانی را تحمل می‌کرد. ناهمخوانی و مقابرت بین خوب و عالی. دقیقاً در همان زمان بود که بنویسندگان فرصت‌طلبی که زندگی را با آواهایی قصیده‌نما ترسیم می‌کردند چراغ سبز نشان داده شد. اثرات زیان‌آوری که این "نظریه"ی فضایحت‌بار برای هنر به‌ویژه تئاتر دربی داشت به‌قدری مشهود بودند که حتی در زمان استالین و با مشارکت شخص او مقامات مسئول مجبور بودند که غلط‌گیری‌های انگشت شماری به "رهبران" خشک مغز خود ارائه دهند. (مقاله‌ی سردبیر روزنامه‌ی پراودا مورخ آوریل ۱۹۵۲ زیر عنوان غلبه بر واماندگی درام).

اما چرا آتش درون نویسندگان آنچنان متفاوت بود، تا جایی که به‌نظر می‌رسید در مجموع هوششان هیچ وجه مشترکی با هم ندارد؟ مسلماً این مسئله منطق خاص خود را داشت. آنها اخماتووا و غزل‌سرای بزرگی که با چشم خرد روح آدمی را می‌کاوید فرهنگ موشکافی در دریافته‌ها و هیجاناتی حسی را اشاعه داد. میخائیل زوشچنکو به‌عنوان نویسنده‌ی داستانهای کم‌دی و هجوآمیز که به‌ظاهر ساده می‌نمودند اما در حقیقت عمیقاً و به‌تمامی نمایشگر روح ابتذال و فقدان معنویت بودند محبوبیت گسترده‌ای به‌دست آورد. اغلب اتفاق می‌افتاد که عمل رخ‌داده در داستان به‌طرزی آشکار از دید یک آدم بی‌ذوق و بی‌فرهنگ و مادی بیان می‌شد. و آن وقت این طرز فکر را برخی از منتقدان به‌نویسنده نسبت می‌دادند.

منتقدان با حمله به‌این دو جنبه‌ی وسیعاً متناقض از تعلیل حیات انسانی سعی داشتند تا عرصه‌ی تلاشهای هنری را به‌یگانگی و اتحاد ادبیات محدود سازند. در آن سالها همه‌ی مساعی معطوف به‌کاستن از همه چیز و رسانیدن آن به‌یک استاندارد یکسان بود. (تا آن جا که اعلام شده بود، سبک هنری تئاتر هنر مسکو با این که یکنواخت نیست از نظر اصولی قابل قبول است.)

هدف اصلی از صدور این حکم، حمله به‌کارزار زوشچنکو و اخماتووا بود. اگرچه تفسیر ژدانف از حکم در جلسات اعضای فعال حزب و در جمع نویسندگان حاکی از گشادگی میدان عمل نمودهای نقد بود و اصلاحات وارده از طرف خود او در نظریات جریانهای تاریخ ادبی را بیان می‌کرد. گروه برادران سرایمپون که در سال ۱۹۲۱ در پتروگراد تشکیل شده بود اولین قربانیان این واقعه بودند. از طرفی ژدانف از سادگی در تفسیرهای جدلی که نویسندگان بسیار جوان نسل بعدی مانند زوشچنکو و لونتز ۴ اتخاذ کردند متوجه شد که می‌خواهند به‌بانه به‌دست او ندهند.

در ضمن سراپیون‌ها یعنی گروهی که به‌این نام خوانده می‌شدند یک رشته‌ی کامل از آثار برجسته‌ای را خلق کردند که حوادث و رخداد‌های روسیه‌ی پیش از انقلاب را تحت‌الشعاع قرارداد و در روشی که خودشان بدعت گذارده بودند اثری بسزا داشت. از جمله آثار قابل ذکر می‌توان به‌گونه‌هایی از قصیده ساخته‌ی نیکولای تیخونوف از مجموعه‌های جماعت و آنجوی وطنی و داستان‌های و سوادایونف و بنام‌های قطار رزه‌یوش ۶۹-۱۴ و پارتیزانها و داستان کوتاه گواهان و سالها نوشته‌ی کسنتاتین فدین و آثار میخائیل اسلونیمسکی و ونیامین کاورین که سالهای بسیار با شجاعت واقعیت سرکدشت ادبیات سالهای آغازین شوروی را بیان می‌کردند، اشاره کرد. ضمناً "باید بگویم که تیخونوف در دهه‌ی چهل سرپرستی اتحادیه‌ی نویسندگان را به‌عهده داشت.

می‌خواهم رویدادی را که در ضمن نشانه‌ای از زندگی ادبی معاصر ماست برایتان تعریف کنم. این موضوع در سال ۱۹۸۷ در لنینگراد رخ داد. به‌مناسبت هفتادمین سال انقلاب اکتبر کنفرانسی سراسری و ملی از نویسندگان در آن جا تشکیل شده بود و اداره‌ی جلسه را ونیامین کاورین به‌عهده داشت. ما پیرمرد خمیده‌پشت و کوتاه‌قدی را دیدیم که یکی از بستگانش همراهی‌اش می‌کرد. حالا بعضی‌ها از این که او تقاضای اداره‌ی جلسه را کرده و دارد به‌سوی کرسی سخنرانی می‌رود تعجب کرده‌اند. از همه‌چیز گذشته او پیر بود و همه به‌هنگام پیری عاجز و درمانده می‌شوند. . . .

اما سخنرانی نویسنده‌ی ۸۵ ساله یکی از مهمترین سخنرانی‌ها از آب درآمد. به هیچوجه رنگ و بوی بیان خاطرات را نداشت و دقیقاً "جدلی بود و مخاطبش کسانی بودند که در مقابل درک و حس نفاط دردناک گذشته‌مان مقاومت می‌کنند و فکر می‌کنند به‌ر حال ما آلوده‌ی تاریخ خود هستیم.

شکی نیست که زندگی بی‌عدالتی ناشی از حکم سال ۱۹۴۶ به‌وضوح و به‌تمامی متعلق به‌سالیان بسیار دور است. فکر می‌کنید چه وقت اولین ویراستاران شروع به‌چاپ آثار زوشچنکوی ضدانقلابی و مرتد در مجلات خود نمودند؟ ممکن است به‌نظر عجیب به‌آید، در سال ۱۹۴۷! اولین کسی که مبادرت به‌این کار کرد کسنتاتین سیمونوف بود که سرویراستار ماهنامه‌ی نووی میر (صلح) بود. محله، داستان زوشچنکو درباره‌ی پارتیزانها را چاپ کرد.

اهمیت موضوع در آن است که در آن موقعیت خاص سیمونوف بدون موافقت مقامات صلاحیت‌دار قادر به‌اخذ یک چنین تصمیمی نبود. امروز ما باید دین خود را به‌شجاعت او ادا نماییم. او مبادرت به‌تقاضا از استالین نمود. (جالب توجه این‌است که ژدانف جرات نمی‌کرد عقیده‌ی خود را به‌این شکل مطرح سازد). استالین او را از چاپ داستانها منع نکرد اما با لحنی رمزآلود گفت: "بسیار خوب اگر تو به‌عنوان سرویراستار فکر می‌کنی که بایستی چاپ شوند خب چاپشون کن. همینطورم برای ما وقتی تو چاپشون کنی ما اونا رو می‌خونیم."

پس از چاپ داستانهای کوتاه او، ترجمه‌هایش هم چاپ شدند. تا موقعی که او زنده بود کم‌کم داستانهایش منتشر شدند (درسالهای ۵۸ و ۱۹۵۶). پس از مرگ او در سال ۱۹۵۸ تعداد زیادی از کتابهای او و چندین گزارش در مورد کارش منتشر شد

(همینطور هم در مورد کارآناخمانووا). گرچه در این رشته از تحقیقات از حوادث غم‌انگیز سال ۱۹۴۶ به‌طور مبهم و سر بسته سخن رفته است. در این میان پس از بیستمین کنگره‌ی سی‌بی‌اس‌یو در ۱۹۵۶ انجمنهای دست‌اندرکاران خلق و آفرینش برای برقراری دوبارهٔ عدالت و دادگستری به‌فعالیت بیشتری دست زدند. در ماه مه ۱۹۵۸ کمیته مرکزی سی‌بی‌اس‌یو حکمی صادر کرد تحت عنوان "تصحیح برخی از اشتباهات رخ داده در ارزیابی ابراهای دوستی بزرگ و بوگدان خلمینتسکی و ازقرازدل". اشتباهات ارتكابی در سال ۱۹۴۸. باید یادآوری کنم که صدور حکم در سال ۱۹۴۶ برای سه مورد در نظر گرفته شده بود، تئاتر و سینما و یک بار هم در سال ۱۹۴۸ در مورد موسیقی. به‌این ترتیب این حکم آخری درست یک دهه پس از صدور لغو شده بود.

در همان زمان یعنی در دوره‌ی حکومت خروشچف، مدارکی برای تصحیح احکام دیگر نیز تهیه شد. و از این موضوع ایگور چرنوتسان که منتقد ادبی بود و در آن زمان در کمیته‌ی مرکزی کار می‌کرد در یکی از جلسات نویسندگان مسکو صحبت کرد.

در شرایط پیروزی و حیات جامعه‌ی ما پس از آوریل ۱۹۸۵، اینجا و آنجا نظریات انتقادآمیزی در مورد اسناد رسوایی برانگیز سال ۱۹۴۶ به‌گوش می‌رسد. الم کلیوف سرپرست اتحادیه‌ی تهیه‌کنندگان فیلم در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۷ گفت: "مشاهده‌ی ابزارهای تازه برای بیان و توضیح مشکلات پیشرفت هنر خشود کننده است. امید است که به‌ما کوشندگان برای آفرینش برای حل و رفع فوری‌ترین و مبرم‌ترین نیازهای جامعه یاری بدهد. باید تصدیق کنم که در گذشته هرگز شاهد یک چنین تقرب و نزدیکی نبوده‌ام. ما هنوز احکام سالهای دهه‌ی چهل را به‌خاطر داریم و این که به‌مر تقدیر هنوز هم خود را از دانشکده‌ها و موسسات آموزشی کنار نکشیده‌ایم". اگر بخواهم اظهارات مشابه را نقل کنم مثنوی هفتادمن کاغذ خواهد شد.

و حالا سرانجام تصحیح زندگی به‌دست خود زندگی رسماً برقرار شده است. به‌این امر بایستی به‌عنوان یک حرکت مهم در پالایش انتقاد از خود و با الهام از پروسترویکا در پهنه‌ی فرهنگ نگریسته شود. مایلم سخنان خود را با یادآوری این که یونسکو سال ۱۹۸۹ را سال آناخمانووا اعلام کرده است پایان بدهم. تمام دنیا صدمین سال تولد یک شاعر شوروی را گرامی خواهند داشت! ۵۱ این همه به‌همراه بیگانگی کامل با روش تفکر نوین که دربرگیرنده‌ی ارزشهای عالمگیر و جهانی است موجب اعتلاء ما خواهد بود.

۵- البته از سال ۱۹۸۹ که یونسکو سال آناخمانووا اعلام کرده است یک سال می‌گذرد و این بخش از مقاله برای آگاهی آن دسته از خوانندگان که احتمالاً "از این موضوع آگاه نشده‌اند، آورده شد.